سعدی و سیف فرغانی

دکتر ذبیح اللّه صفا

کم‏تر کسی از پارسی‏گویان بزرگ قدیم را می‏شناسیم که با توجه به دشواری‏های ارتباطات،پیش از مرگ و انتشار آثارشان، شهرت عالم‏گیر یافته و اثرهای منظوم و منثورشان دست به دست و دهان به دهان گشته باشد.پیداست که در این امر انگیزه‏های گوناگون‏ وجود داشت که ذکر آن‏ها فعلا از بحث من بیرون است.اما این را باید دانست که همین نام‏آوری و رواج سریع و کم‏سابقه‏ی سخن سعدی در قلمرو فرهنگ ایرانی باعث بود که گروهی از بزرگان عهدش را به‏ مکاتبه و مشاعره و یا تقدیم هدیه‏ها از باب تقرب به شیخ اجل وادارد و برای او شیفتگان و ارادتمندانی در این‏سوی و آن‏سوی فراهم آورد.

از جمله‏ی این شیفتگان که ارادت او به سعدی به حالتی از سرسپردگی محض شباهت دارد،سیف الدین محمد فرغانی شاعر سده‏ی هفتم و هشتم هجری‏ست که البته به سال از سعدی جوان‏تر بود و درحالی‏که استاد سخن مراحل پیری را به پایان می‏رسانید،او مدارج شباب را به مراتب کهولت نزدیک می‏ساخت.

سیف الدین محمد فرغانی که نخستین بار دیوان‏اش را در شمار انتشارات دانشگاه تهران چاپ کرده‏ام.(از 1341 تا 1344 در سه جلد) از صوفیان پاک‏نهادی‏ست که عمر خود را در تربیت خانقاهی،وعظ و اندرز اجتماعی و اخلاقی گذرانده و در شعر خود به نحو بسیار روشنی‏ به بیان انتقادات و ذکر مفاسد اجتماعی دوران خود یعنی عهد غلبه‏ی‏ مغولان پرداخته و سخنان درشت خود را بر ضدّ طبقات مختلف‏ قدرتمندان فاسد از شاهان،امیران و وزیران گرفته تا عالمان دینی با بی‏پروایی خاص بیان نموده است.

او نه تنها شاعری فصیح و زبان‏آور و عالمی مورد احترام و صوفیی‏ نصیحت‏گر و عارفی بلنداندیشه،مربی و معلمی پرشور بود،بلکه‏ جامعه‏شناسی بود که با دقتی شگرف همه‏ی نابسامانی‏ها و نابهنجاری‏های جامعه‏ی اسلامی عهد خویش را زیر ذره‏بین انتقاد می‏گذاشت،زبان به مدح نمی‏گشود و از مکاتبه با سلاطین و امرا خودداری می‏نمود،مگر به قصد ارشاد آنان یا ذکر مفاسدی که در قلمرو قدرتشان شیوع داشت و یا در راه وساطت و پای‏مردی خلق مظلوم و مقهور دوران پرآفتش.

قصیده‏های غرّا و غزل‏های شیوای سیف فرغانی همه،حتا آن‏ها که ظاهری عاشقانه و غنایی دارد،وقف بر تحقیق،تهذیب،تربیت و ارشاد است و شاعر در همه‏ی آن‏ها زبان و نحوه‏ی بیانی بسیار کهنه‏تر از سده‏ی هفتم و هشتم هجری و بسیار نزدیک‏تر به شیوه‏ی سخنگویان‏ قرن پنجم دارد و در همان حال در بیان مقاصد خود بسیار توانا و چیره‏دست است.

چاپ دوم دیوان او در اوقاتی که این گفتار را می‏نویسم با مقابله‏ی‏ چاپ اول،و با نسخه‏ی دیگری از دیوان‏اش که به دست آمده و با مقدمه‏ی مشروح،در تهران انجام شده است.

از اختصاصات سیف آن است که او قصیده‏ها و غزل‏های بسیار معروف فارسی را جواب گفته و در این راه بیش‏تر به استادانی مانند رودکی،سنایی،انوری،خاقانی،عطار،کمال الدین اسمعیل،عمادی‏ شهریاری و همام تبریزی و از همه بیش‏تر به سعدی،نظر داشته است. از 582 غزل که در دیوان سیف می‏بینیم،عده‏ی فراوانی به استقبال‏ از غزل‏های استاد اجل شیراز سروده شده است،به نحوی‏که از هر چهار پنج غزلش یکی در جواب سعدی‏ست،چنان‏که عطار و غزل‏هایش در نظر شاعر فرغانی مقام دوم را احراز می‏کند تا برسیم به‏ شاعرانی از قبیل رودکی،کمال،عمادی و همام که در درجات بسیار پایین‏تر قرار می‏گیرند.

پیش از آن‏که به نحوه‏ی استقبال‏های مکرر سیف از قصیده‏ها و غزل‏های سعدی اشاره کنیم،باید ببینیم که آشنایی این شاعر با شیخ‏ اجل از کی و به چه نحو صورت پذیرفته است.

این را می‏دانیم که سیف فرغانی در اوان جوانی خود که مصادف‏ با دوره‏ی ایلخانی اباقا خان(663-680 هـ.)بوده از فرغانه و خراسان‏ به تبریز رفت و بنابر اشاراتی که در دیوانش می‏یابیم،مدتی در آن شهر زیست و گویا در همان‏جا سرگرم سلوک و ریاضت‏های خانقاهی شد و بعد از آن در تاریخی که بر ما معلوم نیست به آسیای صغیر مهاجرت‏ کرد و در شهر کوچک«آقسرای»که در جانب جنوب شرقی،دریاچه‏ی‏ «توزگول»میانه‏ی راه نوشهر به قونیه واقع است،سکونت گزید و تا آخر عمر در آن‏جا به سر برد و در خانقاهی که داشت به تربیت مریدان‏ و تدوین دیوان اشعار خود سرگرم بود.بنابر قرائن و دلائل گوناگون‏ که این‏جا مجال بحث در آن‏ها نیست،ولادتش در نیمه‏ی اول سده‏ی‏ هفتم هجری و مرگش میان سال‏های 705 و 749 هجری اتفاق افتاد. شرح مفصل و مشروح درباره‏ی او را در تاریخ ادبیات در ایران،(ج‏ 3،ص 623-645)و نیز در مقدمه‏ی چاپ دوم از دیوان‏اش که با اهتمام‏ این بنده طبع شده(تهران،1364)بخوانید.

هیچ استبعاد ندارد که آشنایی سیف با سعدی از سال‏های اقامتش‏ در تبریز آغاز شده و احتمالا ممکن است این آشنایی حضوری بوده و در اقامت کوتاهی که سعدی بعد از سفر حج در تبریز داشت،رخ داده‏ باشد.مراد از این«سفر حج»آن است که سعدی بعد از سال 655 ه و پیش از سال 680 هـ(آخرین سال ایلخانی اباقا)کرد و در بازگشت‏ مدتی در تبریز به سر برد و در همین سفر بود که میان وی و همام تبریزی اتفاق ملاقات و معاشرت افتاد و اگر سیف فرغانی در این تاریخ‏ در تبریز به سر می‏برد،به خدمت شیخ اجل می‏رسید و در محضرش‏ زانوی ادب بر زمین می‏سود،اما بیت ذیل از یک قصیده‏اش که در ستایش سعدی‏ست،ما را در صحت این حدس به‏تردید می‏افگند:

اگر با یک‏دگر ما را نیفتد قرب جسمانی‏ نباشد کم ز پیغامی به یک‏دیگر فرستادن

ولی چون این بیت و قصیده‏ی مربوط به آن را در آقسرا گفته و به‏ سعدی فرستاده است،می‏توان چنین پنداشت که شاعر از قرب‏ جسمانی تازه و مجددی با استاد اجل مایوس بود و از این روی به‏ آرزوی پیغامی بسنده می‏کرد.

اثر سعدی در سیف بسیار و احترام و بزرگداشت آن استاد جلیل در نظر شاعر فرغانی به مرتبه‏یی بسیار بلند می‏بود.سیف که قدر سخن‏ سعدی را شناخته و به بی‏بدیلی آن پی برده بود،به همان‏نحو که گفتم‏ اصراری داشت تا غزل‏های معروفش را پاسخ گوید و به شرحی که‏ دیده‏ایم،چنین نیز کرد.در این غزل‏های استقبالی گاه اشاره‏یی به‏ سعدی نیست،اما تصفحی کوتاه در کلیات آن استاد معلوم می‏دارد که‏ شاعر فرغانی آن را در جواب استاد شیرازی سروده است،مثل غزلی‏ که بدین مطلع آغاز می‏شود و در دیوان چاپی او شماره‏ی 21 دارد:

زهی جهان شده روشن به آفتاب جمالت‏ کی به چشم سر و به سِر ندیده روی مثالت

که جواب غزل سعدی به مطلع زیرین است:

کهن شود همه کس را به روزگار ارادت‏ مگر مرا که همان عشق اول است و زیادت

و گاه یک مصراع از غزل استقبال‏شده‏ی سعدی در غزل سیف‏ به صورت تضمین آمده است،چنان‏که در غزلی به مطلع زیر(شماره‏ی‏ 207 از دیوان چاپی،بخش غزل‏ها):

پیغام روی تو چو ببردند ماه را مه گفت من رعیتم آن پادشاه را

که استقبالی‏ست از غزل سعدی به مطلع:

آن روی بین که حسن بپوشیده ماه را و آن دام زلف و دانه‏ی خال سیاه را

و سیف در پایان غزل خود چنین می‏گوید:

ای دیده‏ور نظر به رخ دیگران مکن‏ آن روی بین که حسن بپوشیده ماه را

یا در غزل شماره‏ی 71 به مطلع:

در سمن با آن طراوت حسن این رخسار نیست‏ در شکر با آن حلاوت ذوق این گفتار نیست

که استقبالی‏ست از غزل سعدی به مطلع:

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست‏ گر امید وصل باشد هم‏چنان دشوار نیست

و سیف در پایان غزل گوید:

چون مدد از غیر نبود صبر کن تا حل شود ای که گفتی هیچ مشکل چو فراق یار نیست

گاه غزل‏های سعدی را جواب می‏گوید و در پایان نام استاد را با مصراعی از مطلع غزلش می‏آورد.مثل غزل شماره‏ی 86 به مطلع:

طوطی خجل فرو ماند از بلبل زبانت‏ مجلس پُر از شکر شد از پسته‏ی دهانت

که جواب غزل سعدی‏ست به مطلع:

خوش می‏روی به تنها تنها فدای جانت‏ مدهوش می‏گذاری یاران مهربانت

و در پایان گوید:

ای رفته از بر ما ما گفته هم‏چو سعدی‏ خوش می‏روی به تنها تنها فدای جانت

یا غزل شماره‏ی 341 به مطلع:

مدتی شد که من از عشق تو سودا دارم‏ غم و اندوه تو را در دل و جان جادارم

که جواب غزل سعدی‏ست به مطلع:

این منم بی‏تو که پروای تماشا دارم‏ کافرم گر دل باغ و سر صحرا دارم

و در پایان گوید:

سیف فرغانی هر روز چو سعدی گوید این منم بی‏تو که پروای تماشا دارم

شماره‏ی این موارد سه‏گانه در دیوان سیف چندان زیاد و مکرر است که نقل همه‏ی آن‏ها در این‏جا میسر نیست و لا بد خواننده را دچار ملالت خواهد ساخت.

این نکته قابل ذکر است که استقبال‏های سیف از غزل‏های‏ سعدی از آن‏هنگام آغاز شد که او در تبریز به سر می‏برد.برای نمونه‏ غزل شماره‏ی 174 را در دیوان وی می‏یابیم که مطلع آن چنین است:

مشکل است این‏که کسی را به کسی دل برود مهرش آسان به درون آید و مشکل برود

و جواب غزل سعدی‏ست به مطلع:

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود آن‏چنان پای گرفت است که مشکل برود

و سیف این غزل را در تبریز ساخته و در آن گفته است:

با تو خوبی نتوان گفت و ندارم باور که به تبریز کسی آید و عاقل برود

و این کار را بعدها در آقسرا،تا پایان عمر شاعری خود را دنبال‏ کرد.

در یک‏جا از دیوان سیف می‏بینیم که او یک غزل سعدی را به‏ خواهش کسی جواب گفته و در آن غزل بسیاری از مصراع‏های سعدی‏ را با اندک تغییر آورده است و آن غزلی‏ست به مطلع:

دلم به سلسله‏ی زلف یار در بندست‏ اگر قبول کنی حال من ترا پندست

که جواب غزل سعدی‏ست به مطلع:

شب فراق که داند که تا سحر چندست‏ مگر کسی که به زندان عشق در بندست

و سیف در این غزل می‏گوید:

جواب سعدی گفتم به التماس کسی‏ که اوز هزار چو من بنده را خداوندست

او چون واقف به استقبال‏های مکرر خود از سعدی بود،در بیتی از یک غزل این معنی را اظهار کرده و به گفت و شنیدهای خود با استاد اجل تفاخر نموده و گفته است:

سعدیا من به جواب تو سخن‏ها گفتم‏ چه از آن به که مرا با تو بُوَد گفت و شنید

همین«گفت و شنید»های مکرر سیف با شیخ اجل نشانه‏یی است‏ از نهایت احترام به او ضمنا سیف از قدیمی‏ترین شاعرانی‏ست که شروع‏ به استقبال غزل‏های سعدی کرد و بعد از او این کار تدریجا به صورت‏ سنّتی میان شاعران پارسی‏گوی متداول گردید و تا زمان ما امتداد یافت.

ولی سیف فرغانی در تعظیم مقام سعدی به همین اکتفا نکرد، بلکه چند قصیده‏ی غرّای خود را به ستایش آن استاد عدیم النظیر اختصاص داد(دیوان،قصیده‏های شماره‏ی 49،50،51 و 52)و چنان‏که از این قصیده‏ها برمی‏آید،سیف این قصیده‏ها را از آقسرا به‏ خدمت شیخ می‏فرستاده‏است و در این قصائد است که استاد بزرگ ما را عنوان سلطان سخن داده و شعر جهانگیر او را به منزله‏ی آب حیات‏ شمرده و گفته است که هیچ‏کس در شاعری جای او را نتواند گرفت و خدای گواه است که هرچه گفت درست و به‏جا گفت.

این چهار قصیده به مطلع‏های ذیل است:

نمی‏دانم که چون باشد به معدن زر فرستادن‏ به دریا قطره آوردن به کان گوهر فرستادن

[و کاتب دیوان سیف که از مریدان او بود در صدر این قصیده‏ نوشته است:کتب الی الشیخ العارف سعدی الشیرازی.]

و:

دلم از کار این جهان بگرفت‏ راست خواهی دلم ز جان بگرفت

و:

به جای سخن گر به تو جان فرستم‏ چنان دان که زیره به کرمان فرستم

و:

بسی نماند از اشعار عاشقانه‏ی تو که شاه بیت سخن‏ها شود فسانه‏ی تو

و اینک تیمنا تمام قصیده‏ی شماره‏ی 49 را در ذیل این مقال نقل‏ می‏کنم تا سخن‏شناسان بدانند که سخنوری بزرگ از معاصران سعدی‏ که فرسنگ‏ها دور از او در گوشه‏ی عزلت می‏زیست،چه‏گونه درباره‏ی‏ وی داوری می‏کرد و با چه فراست و دانایی از مرتبه‏ی بلندش در سخن‏ یاد می‏نمود او را با چه شوق و شوری می‏ستود:

نمی‏دانم که چون باشد به معدن زر فرستادن‏ به دریا قطره آوردن به کان گوهر فرستادن‏ شبی بی‏فکر این قطعه بگفتم در ثنای تو و لیکن روزها کردم تامل در فرستادن‏ مرا از غایت شوقت نیامد در دل این معنی‏ که آب پارگین نتوان سوی کوثر فرستادن‏ مرا آهن در آتش بود از شوقت ندانستم‏ که مس از ابلهی باشد به کان زر فرستادن‏ چو بلبل در فراق گُل از این اندیشه خاموشم‏ که بانگ زاغ چون شاید به خنیاگر فرستادن‏ حدیث شعر من گفتن به پیش طبع چون آبت‏ به آتشگاه زردشت است خاکستر فرستادن‏ برِ آن جوهری بردن چنین شعر آن‏چنان باشد که دست‏افزار جولاهان بر زرگر فرستادن‏ ضمیرت جاه جمشیدست و در وی نوش جان‏پرور بَرِ او جرعه‏یی نتوان از این ساغر فرستادن‏ سوی فردوس باغی را نزیبد میوه آوردن‏ سوی طاووس زاغی را نشاید پر فرستادن‏ بر جمع ملک نتوان به شب قندیل بر کردن‏ سوی شمع فلک نتوان به روز اختر فرستادن‏ اگر از سیم و زر باشد و از درّ و گوهر باشد به ابراهیم چون شاید بت آزر فرستادن‏ ز باغ طبع بی‏باره از این غوره که من دارم‏ اگر حلوا شود نتوان بدان شکّر فرستادن‏ تو کشور گیر آفاقی و شعر تو تو را لشکر چنین لشکر تو را زیبد به هر کشور فرستادن‏ مسیح عقل می‏گوید که چون من خرسواری را به نزد مهدیی چون تو سزد لشکر فرستادن؟ چو چیزی نیست در دستم که حضرت را سزا باشد ز بهر خدمت پایت بخواهم سر فرستادن‏ سعادت می‏کند سعیی که با شیرازه اندازد ز بهر خدمت پایت بخواهم سر فرستادن‏ اگر با یک‏دگر ما را نیفتد قرب جسمانی‏ نباشد کم ز پیغامی به یک‏دیگر فرستادن‏ سراسر حامل اخلاص از این‏سان نکته‏ها دارم‏ ز سلطان سخن دستور و چاکر فرستادن